

شیاد و شیادی در سیاست

قسمت سوم

6- زندگی در پاکستان

بعد از کودتای خلق و پرچم انقلابیون و روشنفکران افغانستان بخاطر نجات از مرگ، شکنجه و حقارت به کشورهای همسایه پناه بردند. این کشورها بنوبه خود در چنگال ارتجاع اسلامی قرار داشتند و در یک صف با امپریالیسم امریکا، سوسیال-امپریالیسم چین و مرتجعین عرب علیه سوسیال-امپریالیسم شوروی می جنگیدند. بخشی از انقلابیون به خارج نرفتند بلکه به روستاهای شان به مردم پیوسته و بر علیه مزدوران سوسیال-امپریالیسم اتحاد شوروی به مبارزه دست زدند. اینها تا آن زمانیکه ارتجاع اسلامی بر جبهات مبارزه مسلط نشده بودند، به مبارزه شان ادامه دادند و بعد از استیلا امپریالیسم و ارتجاع منطقه بر سرشت و سرنوشت جنگ مقاومت مردم افغانستان، آنده از این کته گوری که زنده مانده بودند مجبور شدند که روستاهای شان را نیز ترک کنند. مضاف بر آن ساما و گروه انقلابی دوتشکلی که از نظر کمیت تعیین کننده بودند، خط رهبری کننده استراتژیک مقاومت و مردمی-انقلابی نداشتند و روشن است که مقاومت بدون خط انقلابی و داشتن استراتژی توده ای به ماهی گرفتن کسی میماند که چشمانش را بسته باشد. (افراد کودنی مانند میرویس محمودی که نه به اهمیت خط آگاه اندونه توانائی ذهنی آنرا دارند که درک کنند چرا ساما و سازمان رهائی خط انقلابی نداشتند و نه میتوانند ببینند که رویونیسم سازمان رهائی و آوانتوریزم ماجراجویانه ساما که در همان سال 1358 در هرات و در سال 1359 در شمالی بدشمن تسلیم شده و عملانقش جاسوسان و اجیران آنرا اجرا می کردند، قادر به رهبری مقاومت نبودند- این را نقد می کنند که آنها منطقه رابه اخوان ایلا کردند!.)

در پاکستان و ایران غربت، فقر و حقارت در انتظار آنها بودند. یکی از راه های زنده ماندن در دنیای فقر و سیه روزی حاکم بر کمپ ها عبارت بود از کار کردن در موسسات انجمنی تحت قیادت و ریاست اخوانی های بورژواهای انجودار که از اروپا و امریکا "پروژه آورده بودند!". کبیر توخی که اتفاقی برده پاکستان چه جایی بوده و شعله ای ها چه روزگاری را در آنجا تحمل کرده اند در سلسله فحش نامه هایش میگوید: "...در پشاور پاکستان (این کشتارگاه شعله ایها، دموکراتها و سایر آزادیخواهان، جایی که کمونیست شناخته شده، حتی کمونیست نماهای مکاروبی عا هرگز نمی تواند زیست علنی داشته باشد؛ مگر اینکه در زیر بال CIA و ISI و پنجالهای انجمنی CIA و MI6 پناه برده باشد".

بیائید ببینیم که در جمعه کبیر توخی این عجوزه ساحره چند سلول تاکنون میتواند فکر کند و او باین جملاتش چطور عبدالقیوم رهبر، دکتر فیض احمد مینای فقید را بیشتر از هر کس دیگر مفتضح میسازد.

در همان "پشاور پاکستان (این کشتارگاه شعله ایها، دموکراتها و سایر آزادیخواهان" سازمان رهائی افغانستان علنا چندین کمپ داشت. در این کمپ هالیلیه های دخترانه و پسرانه و مکتب های دخترانه

وپسرانه تحت مدیریت آقای دادنورانی رهبر سازمان انقلابی افغانستان وجود داشتند. افراد این سازمان به برکت بال وسیع "عموتینگ" در پیکینگ علنا کلاشینکف حمل می کردند. از دیر، باجور، ملکنند، مردان، اکوره ختک و کوهات گرفته تا پنجاب و بلوچستان سازمان رهائی انجوداشت. این انجوها به اندازه ای ثروتمند بود که امروزیکی از قوماندانهای آن که در هالند زندگی میکنند میگوید که "ما پول رابه بوجی می آوردیم". هنگامیکه "راوا" در اسلام آباد کنفرانس دایر می کرد، زنان سازمان رهائی از پشاور و بلوچستان با طیاره به اسلام آباد مسافرت می کردند. کبیرتوخی دوست نادان سازمان رهائی از بس ابله است نمیداند که پاکستان فقط برای شعله بی های انقلابی یک کشتارگاه بود نه برای سازمان رهائی.

کبیرتوخی به این توهم غرقست که جنبش چپ افغانستان از این حرف ها خبر ندارد و او میتواند بی غل و غش اینگونه بیهوده گوئی کند. اما آنچه او خود از آن خبر ندارد اینست که شیادی ای به این طول و عرض به دستان سیاه آشکاری میماند که سرانجام به روی خود میمالد.

بسیار خوب اگر شما آقای توخی راست میگوئید که "حتا (حتی) کمونیست نماهای مکار و بیچاره هرگز نمی تواند زیست علنی داشته باشد" رهبر و رفیق تان سید حسین موسوی چگونه زندگی می کرد؟ پس سید حسین موسوی "مبارزه و انقلابی تان" و هیئت اعزامی عبدالقیوم رهبر چگونه به چین رفت؟ از کجابه چین پرواز کرد؟ با کدام پاسپورت؟ اگر شما میتوانید درک کنید که دروغ گوئی از ایدئولوژی دروغگو منشامیگردد پس عبدالقیوم رهبر چطور سال یکمرتبه به اروپا می رفت؟ آیا در میدان هوائی اسلام آباد بهنگام خروج و ورودش پاسپورت آلمانی اش را نشان میداد یا نه؟ اگر میگوئید "آری نشان میداد" پس مامور پولیسی که آنرا کنترل می کرد میداندست که او عبدالقیوم رهبر برادر عبدالمجید کلکانی معروف و رهبر سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) است یا نه؟ در اینصورت آیا گرفتاری او برای ISI کدام مشکلی را در برداشت؟ از این گذشته، آیا بر طبق قوانین بین الدول او در هر سه ماه یکمرتبه ویزای اقامتش را در پاکستان تمدید می کرد یا نه؟ اگر پاسخ تان آری است پس ISI آری-ایس-آی خبر داشت که او در پشاور زندگی میکند یا نه؟ در این صورت چه کسی در زیر بال سیا و آی-ایس-آی زندگی می کرد؟ آن پناهنده بیچاره ای که برای زنده ماندنش در کنج و کنار صوبه سرحد آواره بود یا آنای که در کوچه حضرت پلو هفت رنگ میزدند؟

اگر از این بگذریم، مینای فقید از کدام میدان هوائی به اروپا پرواز می کرد؟ او از کجا میرفت پیرمورو، رژه دوبره، نوردم سیهانوک، ظاهر شاه و... غیره را ملاقات می کرد؟ اینها به زیر بال CIA و ISI قرار داشتند یا آن پناهنده های که برای پیدا کردن نان خود خوانواده اش در یک ان جی او جان میکنند؟ اینها فاکت های اندک ما از پیش خود نساخته ایم و "پیام زن" خود افتخار آمیز از مسافرت های مینای فقید یاد کرده است ولی فقط نمیتوانسته پیش بینی کند که روزی دوست نادانی مانند شما مشتش را باز میکنید و بیشتر از هر کس دیگر در دریای افتضاح و ننگ غسلش می دهید.

ثانیا؛ در جهانگیر آباد- تقریباً تمام کوچه حضرت در اختیار سامائی ها و ساوئی ها قرار داشت. و رهبران ساما مانند عبدالقیوم و صحابه اش رهبر ساو و سمندر خان و دیگران نیز در همین کوچه زندگی می کردند. در مقابل خانه عبدالقیوم رهبر دو انجوی بزرگ ساما یکی متعلق به داکتر اعظم دادفر و دیگری مربوط به حاجی کر بلائی با تعداد حداقل ده تن سامائی دیگر در آن قرار داشتند. آنها کورس انگلیسی و کورس های ریاضیات و فیزیک دایر کرده و زندگی علنی داشتند. لویی دوپره متخصص "سیا" در امور افغانستان

حداقل ماه یکبار باقیوم رهبر و حاجی کر بلائی در اسیستانت کمیته "غذای لذیذ افغانی" نوش جان میکرد و بدون شک که موضوع صحبت شان "اوضاع جوی و نرخ کچالو در افغانستان" نبود. اگر شما کوچکترین احترامی به حقیقت میداشتید اینهار ا به زیر بال CIA و ISI و پنجالهای انجوائی CIA و MI6" میخواندید و با "ادامه دهندگان" راه ننگین آنها نمی پیوستید.

ثالثاً؛ دکتر فیض احمد فقید، و کشور کمال (میانی) فقید از سال 1358 تا آخرین روزهای زندگی شان در در همان پاکستانی که شما آنرا کشتار گاه شعله ای هامیخوانید زندگی میکردند. اگر تصور کنیم که ISI از وجود دکتر فیض احمد و کشور کمال در داخل خاک پاکستان خبر نداشت، ساده لوح چه که ساده لوح به توان دو خواهیم بود. حقیقت اینست که هم ISI از وجود آنها خبر داشت و هم دیگران ولی "عمو" تینگ سفارش "گماشتگان عزیز" را داده بود کسی آنها را غرض نمیگرفت.

آقای توخی، شما پیر شده اید و دیگر مغزتان حتی قضایای پیچیده توطئه گر ایانه و ساحرانه تان را مثل گذشته ها حل و هضم کرده نمیتواند. با وجود آن هم اگر واقعا بخواید می توانید بفهمید که "سیا"، "انٹیلاجنت سرویس" و "آی-ایس-آی" تازمانیکه سازمان های مانند "سازمان رهائی افغانستان" و "ساما" وجود داشته باشند، نیازی ندارند که دست از آستین خویشتن بیرون بکشند و انقلابیون را ترور کنند. مابخاطر جلوگیری از اطاله نوشته، ساماتصمیم عبدالقیوم رهبر رامبئی برکشتن برخی از سامائی های شمالی بخاطر استتار نقش خودش در تسلیم طلبی و همچنین تصمیم ترور رئیس "کمیسیون تحقیق و بررسی تسلیم طلبی ساما" را کنار میگذاریم. و داستان حقیقی ایر از کشتار سازمان رهائی برای تان نقل میکنیم تا فردان گوئید که "من پیر مسن 70 ساله مریض و ناتوان آن زمان در زندان بودم و خیانت های اپورتونیست های سازمان رهائی را نمیدانستم".

سازمان رهائی مانند تمام باندهای اپورتونیست رسوا با منتقدینش با فحش دادن و سرانجام با ترور مافیای گونه رفتار کرده است. زیر ادرا چانته هیچ سازمان اپورتونیستی منطق انقلابی و برهان علمی موجود نیست که با آن بمیدان بیاید. سازمان رهائی در نیمه اول دهه 80 میلادی با بحران عظیم تشکیلاتی ای روبرو شد که سبک کار اپورتونیزم راست یار و یونیوزیم بلا واسطه با خود همراه دارد. این سازمان با منتقدین داخل تشکیلاتی اش با اسلوب کار مافیای مواد مخدر بر خورد کرد. کادرها و اعضای منتقدش را در کوپته، پشاور، بنو، کوهات، وانه و دیر حلق آویز کرد و یابه گلوله بست. چند نفر از اعضای این سازمان که در پشاور در تهکال بالادریک آپارتمان لوکس زندگی میکردند، بناگهانی مفقود شدند. عابری جنازه دونفر در قبرستان تهکال بالا پیدا و به پولیس گزارش داده بود. پولیس پشاور در گزارشش میگفت که "قسمتی از اعضای کشته شدگان را سگان و لاشخواران خورده بودند و باقیمانده اجساد بر طبق رسم مسلمانی بخاک سپرده شد". بعد از افشاشدن آن که کشته شدگان کادرهای سازمانهای رهائی بوده اند اخوانی های جمعیتی و گلبدینی با هزاران طعنه و کنایه کمونیست های افغانستان را مورد استهزا قرار میدادند و فحش میدادند. این کشتار مافیوزی از چه ایدئولوژی ای منشامیگیرد؟ شما هزار مرتبه آقای دادنورانی را قهرمان و اسطوره بخوانید ولی تاریخ بر میگردد وسیلی محکمی را بر رخسار چروکیده تان می نواز دکه "غلط میکنی! دادنورانی نیز در این جنایت هاشامل بود". شما ده هزار مرتبه دکتر فیض احمد را در "آب رحمت" غسل تعمید "بدهید ولی تاریخ بر میگردد وسیلی دیگری را بر روی تان مینواز دکه "نه او ایدئولوگ و بنیانگذار این باندمنحرف و مزدور بود".

آقای توخی حوصله کن و بیباکه باهم سرگذشت یک انسان مظلوم دیگر را که باتمام خانواده اش پیرو داکتر فیض احمد فیض بود بخوانیم. بهتر است بگویم که بیاتاکار کرد ایدئولوژی داکتر فیض پدراپورتونیزم مسلکی افغانستان رادرزندگی عینی - تشکیلاتی سازمان رهائی مطالعه کنیم.

فردی را که ماموردنظر داریم. "ح" نام دارد و برادر کسی هست که با داکتر فیض در همان اتومبیلی بود که در روز کودتای بالاحصار بسوی رادیوتلوویزیون افغانستان در حرکت بود. این فرد اتمام اعضای سازمان رهائی میشناسد. در روز کودتای بالاحصار داکتر فیض گرفتار شد و بعد از زندان صدارت "برطبق داستان مروج در داخل جنبش چپ" فرار کرد ولی آن فرد بقتل رسید. ما برادر او را در اینجانب نام "خلیفه ح" یاد میکنیم. "خلیفه ح" در سال 1983-1984 در اوج کارزار کشتار و قتل اعضا و کادرهای سازمان رهائی از کویت به پشاور آمد. در پشاور رابطه او با سازمان رهائی خراب شد. او بخاطر حمایت اش بایک دختر از اهل تشیع پاکستانی ازدواج کرد. اقارب این دختر در کمیشنری افغان کار میکرد. "خلیفه ح" در یکی از محلات گمنام، در داخل "کابلی بازار" در جوار شیعه نشینان پشاور یک آپارتمان را بکرایه گرفت. او تصور میکرد که میتواند رانجانبان شود. اما سازمان رهائی او را در همان جا پیدا کرد. یک شب دسته "اعدام سازمان" به خانه او میروند. اتفاقاً "خلیفه ح" و خانمش همان شب در خانه نبوده و آنها خانه او را زیر و رو میکنند و مانند برادران سامائی شان که بهنگام حمله بخانه رفیق مسئول "کمسیون تحقیق و بررسی تسلیم طلبی ساما" حتی سطرنجی کهنه و فرسوده او را نیز برده به کوچه انداخته بودند، خانه "خلیفه ح" را بتاراج میبرند. آنها مانند دزدان کثیف حتی انگشتر و گوشواره خانم او را میبرند. در رفتن شان هر چه شکستی بوده میشکند و هر چه قابل تخریب بوده خراب میسازند. خلیفه ح "که امیدواریم زنده و جان جور باشد و این سطور را بخواند، روزها بعد از آن مانند مرغ آفت زده گوشه گوشه می گشت و با چهار چشم اطرافش رامی پالید تا سازمان رهائی او را بقتل نرساند.

تقصیر "خلیفه ح" چه بود؟ او به دستور سازمان در داخل تنظیم نسل نوهزاره در رابطه با عبدالحسین مقصودی (رئیس اتحادیه مجاهدین مسلمان افغانستان - سکوی فعالیت ISI در داخل هزاره جات) کاری کرد. او بنام روشنفکران هزاره و هزاره گران ISI سلاح و پول میگرفت و آنرا بجای هزاره جات به جبهه سازمان رهائی در "چوتو" انتقال میداد. بنابه اظهارات "خلیفه ح" او چندمیل از این سلاح را برخلاف دستور سازمان به بچه های سازمان رهائی در جاغوری می فرستد. سازمان رهائی که در یک جانب خود شوئینزم ملیت پشتون را با غلظت قبیله گرائی حمل میکند (جائیکه کبیر توخی به آن پیوند میخورد) این عمل او را مخالف دستور مرکزیت میدانند و به او میگویند که "هزاره ها قابل اعتماد نیستند".

"خلیفه ح" مینالید که برادرم در کودتای بالاحصار کشته شد، پدر و خانواده ام در راه این سازمان جان دادند و من فقط چندمیل سلاح را به رفقای جاغوری روان کرده ام و اینها اکنون میخواهند مرا بکشند.

آقای توخی، شما از کشتار شعله ای هادر پاکستان شکوه میکنید ولی نمی گوئید که قاتل شعله ای ها بعد از حزب اسلامی گلبدین جنایتکار در پاکستان کدام سازمان و با چه ایدئولوژی بود؟ شما پای CIA و MI6 و آی - ایس - آی را به میان می آورید ولی از نوکران سوسیال - امپریالیزم چین چیزی نمیگوئید.

7- کابلیان باخون خودمی نویسند!

این عنوان سلسله مقاله هائی است که واعظین سازمان انقلابی افغانستان از طریق وب سایت فرمایشی افغانستان آزادبه نشر میسپارند. در این سلسله آنها نشان میدهند که شیادی رویونیست هاتا کجامیتواند سر بکشد. بیائید ببینیم که چرا آن "کابلی های" که مورد نظر سازمان انقلابی اند، نتنها با خون خود نمی نویسند بلکه با کامپیوترهای امریکائی با اعصاب آرام و خاطر جمع نوشته میکنند و در ازای نوشته های شان هم باندل های دالرسبزر از منابع موظف امپریالیست هادریافت میکنند. از میان نویسندگانی که با "کامپیوتر امریکائی" نوشته است یکی هم دادنورانی فقید است. ما این "خون نویس کابلی!" را انتخاب و نوشته های او را مطالعه میکنیم تا ببینیم که چه چیزهائی در آن نوشته "خون ریزی داشته است" از خود در مورد آقای دادنورانی رهبر و بنیانگذار سازمان انقلابی افغانستان چیزی نمی گوئیم. از دوست و رفیق او توماس رتیگ ([Thomas Ruttig](#)) نقل میکنیم. توماس در مرثیه دادنورانی می نویسد:

After the fall of the Taleban regime, Noorani returned to his country and started work as an editor of and writer for progressive newspapers, always fighting against a shortage of funds. From 2002 to 2005, he run *Rozgaran* (News of the Day; see its website here) which was close to *Hezb-e Hambastegi* (Solidarity Party), a small pro-democratic group,

ترجمه:

بعد از سقوط طالبان دادنورانی به افغانستان برگشته و کارش را بحیث نویسنده و سردبیر یک نشریه مترقی که او همیشه علیه کمبودی مالی آن میجنگید، آغاز نمود. از سال 2002 تا 2005 او مسئولیت روزگاران را بر عهده داشت (روزگاران یعنی اخبار روز) که با حزب همبستگی - یک گروه کوچک دموکراسی طلب - نزدیک بود.

وقتی حرف بر سردیگران است سازمان انقلابی "فعالیت های انجوائی" را محکوم میکند ولی وقتی حرف بر سر انجوی خود این سازمان است، آنرا "استفاده از امکانات دشمن" میخواند! وقتی توماس رتیگ با افتخار گزارش میدهد که دادنورانی برای تمویل پروژه تبلیغاتی نشریه اش می جنگید چه معنی دارد؟ او میجنگید تا پول کافی برای چه پیدا کند؟ از کجا پیدا کند؟ در ازای پول او به دونهای امپریالیست چه پس میداد؟ فرض کنید که "روزگاران" آقای نورانی بقول توماس رتیگ مترقی بود، آیا دونهای امپریالیست الاغ و چارپای اند که نشریه مخالف خود را تمویل کنند؟ آیا در دنیا "پشکی هست که به رضای خداموش بگیرد؟".

برای اینکه ببینیم آقای نورانی به نفع خلق افغانستان حرف میزد یا به نفع امپریالیست های اشغالگر، به نوشته او در روزهای قبل از انتخابات پارلمانی سال 2004 رجوع میکنیم.:

The two imminent dangers of warlordism and terrorism jeopardize the fairness of the election. By adopting a carrot and stick policy and seemingly lending their support to the parliamentary election, the warlords wish to impose themselves on the people and pave the way for their entry into parliament. Meanwhile, al-Qaida and the Taleban are against the election and try to undermine it through their acts of terrorism. The recent murder of Lal Mohammad Khan, a parliamentary candidate representing Hezb-e Hambastagi Afghanistan [Solidarity Party of Afghanistan] in Washir District of Helmand Province, sounded a very loud warning signal. [...] The international community is worried about

the technical problems of the parliamentary election. However, these security problems are one hundred times more worrying.

ترجمه :

جنگ سالاری و تروریسم دو خطر دم دست اندکه منصفانه بودن انتخابات را تهدید میکنند. بنظر میرسد که جنگسالاران با حمایت از انتخابات پارلمانی و گزینش سیاست "باقاشق عسل بده و بادسته آن چشم بکش"، در صددند که خود را بر مردم تحمیل نموده و راه شان را به پارلمان بگشایند. برعکس؛ القاعده و طالبان با انتخابات مخالف اند و میکوشند آنرا از طریق وحشت افگنی تخریب کنند. قتل لعل محمدخان کاندیدای عضو پارلمان از جانب حزب همبستگی افغانستان در ولسوالی واشیر در همین اواخر، ناقوس خطرا با صدای بلند صدا در آورده است. جامعه بین المللی نگران چالش های تکنیکی انتخابات پارلمانی میباشد. به هر صورت، معضلات امنیت صدها مرتبه بیشتر مایه نگرانی میباشد.

در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره هنگامیکه امپریالیست ها باشگردهای انتخاباتی شان مزدورترین و فرمانبردارترین برده های مطیع شان را بر سریر قدرت نصب میکنند؛ همیشه مخالفین شان را چه مرتجعین گردنکش و ناراضی باشند و چه مرتجعین نیمه گردنکش و نیمه یاغی از زبان افرادی مانند دادنورانی، محبوب شاه فقیری و سایر میرزا بنویس های اجیرمزمتمت و سرزنش میکنند. زیرا اینها دو کیفیت را دارا میباشند که دیگران آنها را ندارند. نخست اینکه این آقایان با ترمینالوژی های مترقی کار میکنند و مفاهیم انقلابی را از محتوای شورشگری و طغیان شان تهی کرده و بیای اهداف استعمار امپریالیستی نثار میکنند. ثانیاً آنها اغلبا جامعه انقلابیون را برتن دارند و زیر نقاب ملی-دموکراتیک ابتدائی ترین ارزش های ملی را در مرداب مزدوری غرق میکنند. این دو کیفیت قیمت آنها را بالا میبرند و چون نتایج کار آنها بر مراتب از کار های اجیران اماتور مفیدتر واقع میشود، امپریالیست ها با سخاوت بیشتری دهن سناچ های شان را بازمی کنند. اینکه توماس رتیگ از کمبودی پول نشریه آقای نورانی حرف میزند جز یک حرف تشریفاتی- تزئینی غربی چیز دیگری نیست. نشریه "روزگاران" آقای نورانی هیچ زمانی دچار کمبود مالی نبود، آنچه به پول بیشتر ضرورت داشت آپارتمان های مکروریان بود.

بیانید به معنی گفته های آقای دادنورانی دقت کنیم: از این آقا میپرسیم:

- آیا طالبان و القاعده امریکائی هستند یا نه؟ تاجائیکه به تضاد اساسی مربوط میشود، آیا طالبان و القاعده بخش های مهمی از نظام حاکم بر جهان هستند یا نه؟ آیا بین امپریالیسم و طالبان تضاد آشتی ناپذیر اساسی وجود دارد؟ پاسخ منفی است.
- اگر قضیه از این قرار است، پس بین طالبان امریکائی، القاعده امریکائی، کرزی امریکائی و انتخابات امریکائی چه تفاوت اساسی وجود دارد که یکی "منصفانه بودن" دیگری رانفی کند؟ نه آقای دادنورانی غلط میکند.
- اگر جنبش انقلابی در یک کشور بخشا به بردن آگاهی انقلابی در ذهن توده ها مربوط است، کجای اینگونه استنار ماهیبت ارتجاعی انتخابات فرمایشی که از جانب آقای نورانی صورت میگیرد توده های خلق را به ماهیبت این شگرد ضد انقلابی آگاه میسازد؟ آیا در اینجامیتوانید بین

دادنورانی و یک طوطی تفاوت بگذارید؟ این همان دادنورانی "بزرگ" است که باحقارت یک مزدور حرفهای باداران امپریالیستش را تکرار میکند.

- یک لحظه تصور کنید که طالبان و القاعده این شگردا غواگرانه را قبول و جنگ سالاران هم در آن شرکت نمیداشتند، آیا این انتخابات نفعی به رهائی زحمتکشان افغانستان داشت؟

- آیا این انتخابات و یاهر انتخابات دیگری از این نوع گرهی را از مشکل بی شمار خلق میگذرد؟ اگر "محقق" و "سیاف" و یاد دیگر جنایتگاران جنگ سالاران در این انتخابات نمیبودند، جای آنها را یک کمپرادور میهنفروش دیگر و یابیک فنودال مرتجع دیگر نمیگرفت؟ مگر فرق میکند که کدام عقرب آدم رانیش میزند؟ وقتی پای فروش خلق و منافع بنیادی-تاریخی آن در میان است هیچ فرقی نمیکند که یک جنگ سالار فروشنده است یا یک "استخوان مقدس فریبکار"، یک آخند شعبده بازی یا یک ارباب فاسد. چه حماقتی از این سفیهانه تر است که آدم بگوید "در این مرداب کثیف فقط فلان جرثومه خبیث بذاست!" و چقدر ننگ آور است که آدم با اینگونه شیادی در صدد اغوای ذهن مردم برآید.

- از تمام اینها گذشته؛ آیا دادنورانی و اصحابش موقف "شعله ای ها" را در مقابل انتخابات سرکاری نمیدانستند؟ آیا احترام به آن به مثابه یک رسم تاریخی جنبش چپ، نه به حیث یک معیار سیاسی -ایدئولوژیک انقلاب پرولتری برایش لازم نبود؟

با این اوصاف ببینید که کبیرتوخی چه کسانی را اسطوره میخواند و چه سازمانی را "سازمان مطرح که در بین خون و آتش مبارزه میکند" میگوید. درست همین قسم خاک در چشم مردم انداختن بود که بیرک لقب شیاد را گرفت.

شیاد از مادر "شیاد" تولد نمی شود بلکه وقتی ایدئولوژی خاین به خلق با ذهن مریض یک موجود از خود راضی و فضول در هم می آمیزد، شیاد تجسد میابد.

پایان

مأویست های افغانستان

9 سنبله 1992 مطابق 29 اگست 2013